

دوتا فن

قباستان خودرا
پگونه گزاراندر؟

مک بارنت

بوری بان

امیرالمسین > انشورکیان

آب یابی

الف: زنبورها همیشه آب لازم دارن و هرگز بیشتر از مایل از لونه شون دور نمی شن.

ردیاب

سنجاب

سرشناسه: بارنت، مک Barnett, Mac عنوان و نام پدیدآور: دوتا خفن، تابستان خود را چگونه گذراندند؟ مک بارنت، جوری جان (تصویرگر کوین کورنل)؛ ترجمه‌ی: امیرحسین دانشورگیان. مشخصات نشر: تهران: نشر پرنقال، ۱۳۹۶ مشخصات ظاهری: ص. ۲۴۵، محور ۱۴/۵×۲۱/۵ سم. شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۲۴۶-۴

وضعیت فهرست نویسی: فنیبا یادداشت: عنوان اصلی: c 2018, The Terrible Two go wild موضوع: داستانه‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰ م موضوع: Children's stories, English -- 20th century شناسه افزوده: جان، جوری شناسه افزوده: John, Jory شناسه افزوده: کوین، تصویرگر شناسه افزوده: Cornell, Kevin شناسه افزوده: دانشورگیان، امیرحسین، مترجم رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۱۳۵۶۱۲ پ/۲۷/۲ رده‌بندی دیویی: ۸۱۴ /۸۲۳ [ج] شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۰۶۷۱۱

پ: حشرات

همیشه تو ۱۱۰ یاردي

ت: مورچه‌ها

اگر دیدین مورچه‌ها دارن از درخت می‌رن بالا، بدترین دنبال آبن!

مترجم:

امیرحسین دانشورگیان

انواع آتش افزوها:

- خزهی خشک
- برگ‌های زرد
- فازهای طاقچه‌ای
- پوست درخت

تابستان

یک‌گونه

گرافیکست: افسانه قهرانی

صفحه‌آرا:

نوید بهمدی

خروج از جاده:

۱. این شکلش بشین

۳. خودتون رو بکشین بالا

۲. به پاتون رو بذارین پایین

لیتوگرافی: مایورمیان

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۱۰۰۰ تومان

ماهی‌های قابل خوردن:

اردوگاه نعره و درازنوشست

یاونی ولی

دور از آب (و اسم حکم‌بازی) چطورره؟

مخزن آب



اردک

راسوا

مهم!



متوقف کردن اسب‌های افسار گریخته...

- ۱. محکم زمین رو
- ۲. تا جایی که می‌توانین از رو اسب بلند شین
- ۳. وقتی اسب آرام شد...

پیدا کردن شمال به کنگی
نبات القش

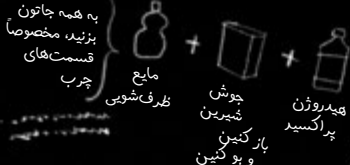
مذبح‌گاه دوتا خفن

چی کار کنیم؟

شمال

ولسین نگاه کم - نمی‌دونم!

چطور بوی راسو را از بین ببریم:



نویسنندگان:

مک بارنت
جویری بان

دین عواقبش پای خودتونه!

خفن

آزمایش صحنه پوهان

به تیکه کوچولو ازش بخورین و ۵ ساعت صبر کنین ببینین چی میشه.

اگر بوی بد یا بویی شبیه هلو یا بادوم می‌دار نخورین

برگ‌هاش رو خننی هستن

پیچک صحنه

۳۰ دقیقه فرصت دارین بشوینش. از آب سرد استفاده کنین. از ۸ تا ۲۴ ساعت به خارش می‌افتد.

نوکشون تیزه

چطور آب تصفیه کنیم:

فیلتر قهوه

کافه توالنت

لباس

هرچی بافتش محکم‌تر باشه سنگ بهتره.

تقطیع سنگ

خود را گزرانند؟

ویراستار: مریم بنایی (استاد لاس بنای)

گزارانند؟

- ۱. از تو فیلتر آب بریزین.
- ۲. مواد شیمیایی بهش بریزین...

یا قرص ید دو قطره وایتکس

بله: امام جهقان نیری

ب ۳ می‌تونین هم بجوشونین

حد اقل

دقیقه!

می‌تونین هم تقطیرش کنین

سرخ باله

پاپ: کلاچ صاف: تیرگان

نوبت پاپ: اول - ۹۷

قرن آلا

مدیر هنری: کیانوش غریب‌پور

مرز برف - ۱۵۰۰۰ فوت

زبون گنجشک

درخت سنانی

سنگ

سنگ

رطوبت رطوبت رطوبت پلاستیکی بلوط

حترارت آب زمین را متر اکم می‌کند

ماهی

مقدمه‌ی یک کودک ناشر!

خواهش می‌کنم بزرگ نشید!
ما هم یه روز مثل شما و هم سن و سال شما بودیم؛
خوش حال بودیم و بی‌دلیل می‌خندیدیم!
اما نمی‌دونیم کی بهمون یاد داد که:
”بهتره زود بزرگ بشید؛ بزرگ شدن و بزرگ بودن، بهتره...“
و امروز که بزرگ شدیم، مثل چی پشیمونیم!
حالا دنبال یه راهی می‌گردیم برای برگشتن...
من می‌خوام برگردم
اولین کاری که برای برگشتن انجام دادیم،
راه‌انداختن یه انتشارات کودک و نوجوان بود؛ انتشارات پرتقال!
با انتشار هر کتابِ خوبِ کودک و نوجوان،
ما یه قدم به شما نزدیک‌تر می‌شیم.
منتظرمون باشید.
ما برمی‌گردیم و با هم بازی می‌کنیم؛
و از کودکی‌مون لذت می‌بریم.
منتظر باشید...

تقدیم به مامان و بابای عزیزم،
دوتا خفن واقعی!
ا.د.



رباچه

تابستان متفاوت است. تابستان عجیب است. زمان به کندی می‌گذرد. زنبورها بر فراز گل‌ها پرواز می‌کنند؛ شکم‌هایشان مُطّلا. مدرسه تعطیل است. روزها طولانی‌اند. خورشید در آسمان ماندگار است و زمانی که غروب می‌کند هم، آسمان تا ساعت‌ها، همچنان می‌درخشد. تابستان دوره‌ی گذار است. دیگر در مقطعی نیستید که در بهار به پایان رساندید؛ هنوز هم به مقطعی نرسیده‌اید که در پاییز پیش رو خواهید داشت. خبری از روزهای مدرسه نیست، آخر هفته‌ای هم در کار نیست. دوشنبه بی‌معناست. روزها از پی هم به آرامی می‌گذرند؛ سخت است به خاطر سپردنشان.

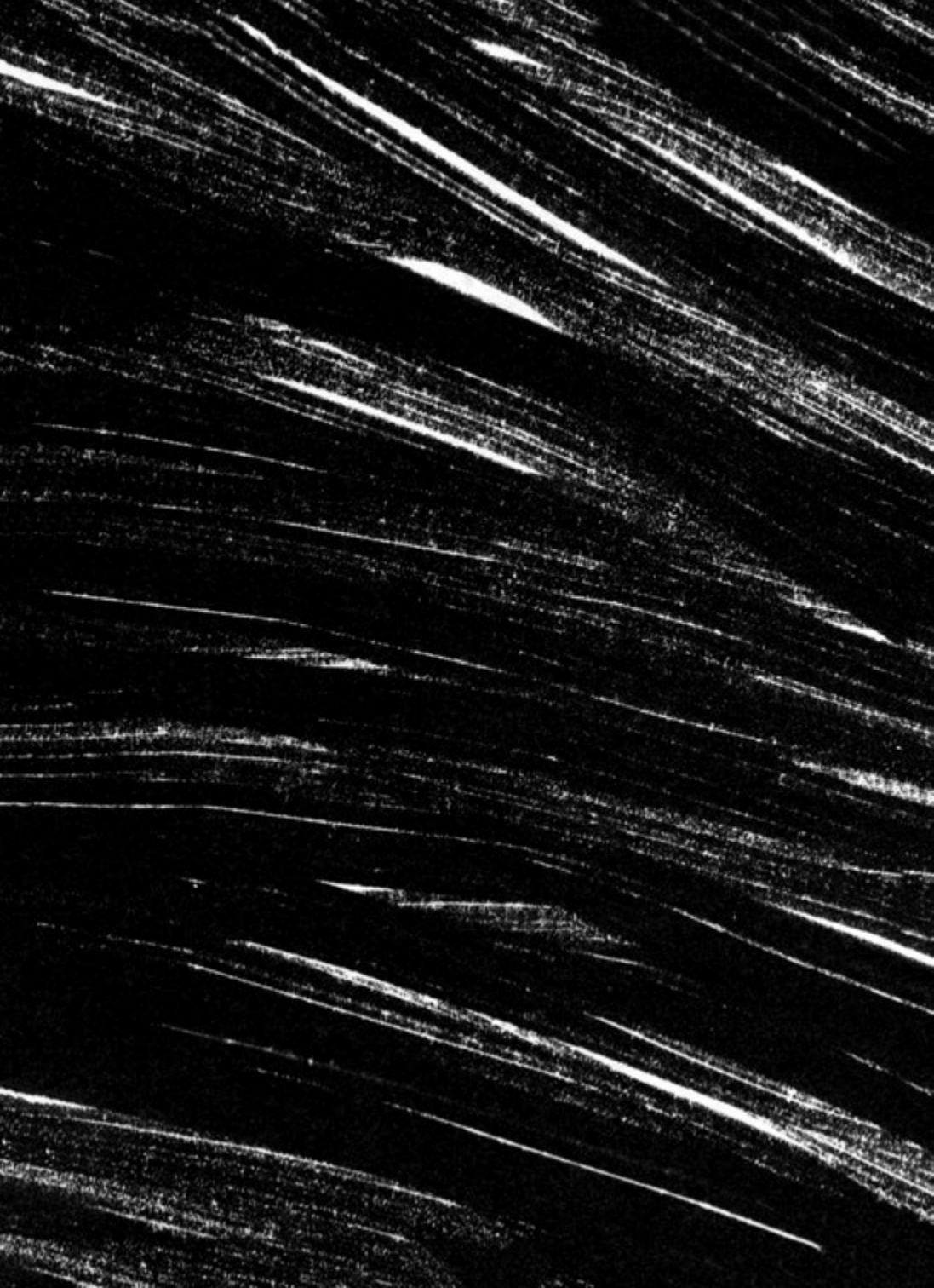




روزهای در خانه ماندن. روزهای بیرون خانه بودن. روزهایی که در زیرزمین خانه‌ی بهترین دوستتان، صرف جستجوی هفتمین سکه‌ی مخفی در صحرای آن بازی کامپیوتری می‌شوند. روزهای فواره‌ای. روزهای بمب‌های آبی. روزهایی که صرف یادگیری کارهای عجیب و غریب از اینترنت می‌شوند. روزهایی که صرف امتحان تمامی چهل و سه طعم بستنی در بستنی‌فروشی می‌شوند و روزهایی هم که صرف پیدا کردن بهترین ترکیب ممکن از طعم و قیف می‌شوند (شکر، کیک، وافل؛ ساده یا شکلاتی). روزهای شنا. روزهایی که صرف پیدا کردن رمزهای بازی‌ها می‌شوند؛ بازی‌هایی که پیش‌ترها تماشاشان کرده‌اید. روزهایی که در آن، بهترین دوستتان به سفر رفته است و صرف تماشای سریال‌هایی می‌شوند که پیش‌ترها تماشایشان کرده‌اید، زیرا نمی‌خواهید



مادامی که بهترین دوستتان در سفر است کاری جدید انجام دهید. روزهایی که صرف ساختن معجون‌هایی اسرارآمیز با مواد موجود در آشپزخانه می‌شوند. روزهایی که پدرتان شما را مجبور به همراهی‌اش در بازی گلف می‌کند. روزهایی که صرف احداث سرسره‌های آبی برای مورچه‌ها می‌شوند. روزهایی در سالن سینما، زیر خنکای کولر، که صرف آشامیدن نوشابه با نی شیرین‌بیان می‌شوند و همه چیز بر روی پرده‌ی سینما در حال انفجار است. خزان، تاریک و سرد است و با نگاهی به گذشته، پنجاه نوع از انواع روزها را به خاطر خواهید آورد؛ گویی پنجاه تابستان گوناگون را سپری کرده‌اید. این کتاب، پیرامون تابستانی در جنگل است.



فصل

۱

آه، تابستون‌های یاونی ولی! خوش اومدین، خوش اومدین. گل‌های خودرویی رو که تو جنگل شکوفه دادن، بو کنین! گاوها رو بو کنین؛ با لب‌های گرسنه‌شون دولا شدن تا اون گل‌های خودرو رو از ساقه بکنن، بجون، قورت بدن و قی کنن؛ بالا و پایین، عقب و جلو، از دهن به شکم و دوباره به دهن، همین‌جوری چندین و چند ساعت؛ تا اینکه گل‌برگ‌ها و مادگی‌ها و پرچم‌هاشون تجزیه بشن و نشخوار بشن و گاوها بالاخره هضمش می‌کنن. شرمنده! چندش آور بود.



ولی خب، گل‌ها اسم‌های قشنگی دارن! شکوفه‌ی نخود و گل خار، گل طاووسی و تره‌ی کوهی. گل پامچال، زالزالک و گل رُز و البته، بنفشه‌ی سه‌رنگ که بهش «راحتِ جون»، «عشق در سکون» و «بنفشه‌ی کوهی» هم می‌گن.

اگه دوتا کتاب اول این مجموعه، یعنی «دوتا خفن» و «دوتا خفن، خفن‌تر می‌شوند» رو خونده باشین، می‌دونین که بنفشه‌ی کوهی، گل خاصیه. بنفشه‌ی کوهی، گل ایالتیه و اگه این رو بدونین، پس احتمالاً این رو هم می‌دونین که کندنش غیرقانونیه. نه اینکه بندازنتون زندان‌ها، ولی خب کار ناپسنديه ديگه. ممکنه توی دردسر بیفتین.

البته، دردسرتا حالا هرگز نتونسته جلوی این دوتا رو بگیره و احتمالاً هرگز هم نمی‌تونه.

چقدر بنفشه!

مایلز گفت: «یکی مون بوی بو قلمون می‌ده.» (مایلز اون راستیه‌ست.)



نایلز گفت: «چی؟» (نایلز اون یکیه، همون چپیه).
مایلز گفت: «بو قلمون. مثل شام روز شکرگزاری! یکی مون
بوی شام شکرگزاری می‌ده.»
نایلز گفت: «آها. آره. تویی.»
مایلز گفت: «ها؟ از کجا می‌دونی منم؟»
نایلز به چند جای لباس مایلز اشاره کرد. «به خودت مریم‌گلی
و تره‌ی کوهی چسبونده‌ی. این‌ها رو به بو قلمون می‌زنن دیگه.»
مایلز گفت: «خب می‌تونستی بهم تذکر بدی!»
«گفتم فقط بنفشه بچسبون.»

راست می‌گفت. نایلز این رو گفته بود. ولی صبح زود همون
روز، وقتی وسط جنگل داشتن در به در دنبال چندتا گل می‌گشتن
که خودشون رو باهاشون استتار کنن، مایلز فکر کرده بود آگه یه
تنوعی بده، باحال می‌شه. یه کم سفید. چند جور بنفش. واسه
همین هم چندتا مریم‌گلی و تره‌ی کوهی و حتی چندتا والک
چید. حالا که دمر خوابیده بود رو یه سطح بنفش و به سختی
نفس می‌کشید و زیر آفتاب نیم‌روزی می‌پخت، داشت از کارش
پشیمون می‌شد.

وقت‌هایی که مایلز پشیمون می‌شد، سعی می‌کرد جوری
رفتار کنه که انگار پشیمون نیست.
مایلز گفت: «به نظر خودم که خوب شده.»

۱- روز شکرگزاری (Thanksgiving Day) روزیه که هر سال به خاطر محصولات کشاورزی
اون سال، جشن میگیرن. چهارمین پنجشنبه‌ی ماه نوامبره. از سنت‌های معروف این روز
هم خوردن یه بو قلمون چاق و خوشمزه‌ست. این رو حتماً تو «مدرسه... است» خونده‌ین.

نایلز گفت: «به نظر من که خوش بو هم شده. بوقلمون دوست دارم من.»

«پس واسه چی داریم بحث می کنیم؟»

«نمی دونستم داریم بحث می کنیم.»

«تو گفتی من بوی بوقلمون می دم!»

نایلز گفت: «خودت گفتی بوی بوقلمون می دی. من هیچی نگفتم!»

«چطوری می تونی همچین چیزی بگی، وقتی همین الانش هم داری یه چیزی می گی؟!»
به بحثشون در مورد اینکه آیا داشتن بحث می کردن یا نه، ادامه دادن.

یه جا اون نزدیکی ها، یه شاخه شکست.

یکی شروع کرد به فحش دادن. یکی دیگه زد زیر خنده.

مایلز و نایلز دهن هاشون رو بستن.

سرهاشون رو کردن زیر گل ها که قایم بشن. بالای یه تپه ی کوچولو بودن که به چندتا درخت دید داشت. مایلز و نایلز سینه خیز رفتن جلو و تکیه دادن به یه صخره ی بزرگ. از اونجا، می تونستن بیشه رو دید بزَن.

تو بیشه آشغال بود — قوطی های له شده و مجله های پاره پوره، یه سوپی شرت مجاله شده که داشت تو یه گودال پر از گل فرو می رفت. یه چاقوی کهنه که از یه گنده ی درخت زده بود بیرون. چندتا شعار بی ادبانه رو تنه ی درخت ها میخ کوب شده بودن.



۹۹۹
گروهان پاپا
می گه:
با متجاوزها
با مشت هامون
بر خورد می کنیم

گروهان پاپا
می گه:
این ها رو نخونین
و فرار کنین

گروهان پاپا
می گه:
نخونین دیکه
احسان خان ها!

سروصدهای تو جنگل بلندتر شدن. یکی یه جوک لوس
تعریف کرد. یکی یه آهنگ بی ادبانه خوند.
بعد سه تا پسر، ورورکنون، با لنگ و لگد وارد محوطه شدن.
گروهان پاپا.

تشخیص دوتا از پسرها از هم سخت بود. شلوارهای زیتونی
یه شکلی پاشون کرده بودن و تی شرت های زیتونی یه شکلی
تنشون کرده بودن و کلاه های نظامی زیتونی یه شکلی رو هم
گذاشته بودن رو کله های یه شکلشون. (دوقلوهای همسان بودن.)
مایلز و نایلز نگاهشون رو دوختن به پسر سوم: قدبلندترین
پسر، گنده ترین پسر، پسری که داشت یه قفس زنگ زده رو با
دست چپش تاب می داد.

پسره چندتا مدال سنگین ارتشی چسبونده بود به تی شرتش.



مدال‌هاش یقه‌ش رو از گردنش کشیده بودن پایین و لباسش
رو آویزون کرده بودن.

ظاهرش مضحک بود، اما بقیه‌ی اعضای گروهان پاپا (هر
دو نفرشون) این‌طوری فکر نمی‌کردن. مدال‌هاش احترام طلب
می‌کردن. اون‌ها نماد قدرت بودن. (از یه حراجی تو مرکز شهر
یاونی ولی، خریده بودشون پنج تا سه دلار).

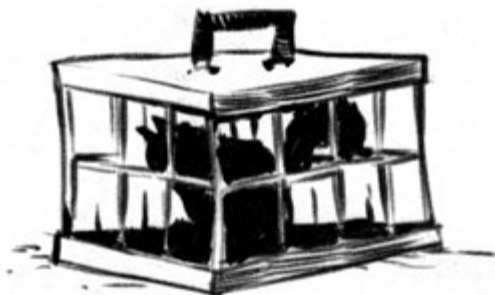
رهبر گروهان پاپا قفسه رو از یه شاخه‌ی کم‌ارتفاع تو حاشیه‌ی
محوطه آویزون کرد. قفس تق‌تق می‌کرد و تکون‌تکون می‌خورد.
یه چیزی تو قفس بود.

چیزی که توش بود چیغ کشید.

اون بالا دم صخره، مایلز گردنش رو دراز کرد و چشم‌هاش رو
جمع کرد. می‌خواست ببینه چی تو اون قفسه.



یه چیز تیره اون تو جابه‌جا شد و محکم خورد به فلز. اعضای گروهان پاپا دورش جمع شدن و خندیدن. یکی شون با یه چوب از لای میله‌ها بهش سیخونک زد. باز صدای جیغ اومد، یه کم هم پچ‌پچ و چندتا هم تق‌وتوق ناشی از ترس. نایلز دستش رو گذاشت رو شونه‌ی دوستش. «چی؟» «فکر کنم...» مایلز آروم گفت: «... فکر کنم سنجابه.»



یکی از پسرها اون پایین گفت: «سنجاب احمق.» مایلز گفت: «آره. سنجابه.» رهبر گروهان پاپا حوصله‌ش از سنجابه سر رفت. طول محوطه رو طی کرد، چاقوه رو از تو کنده‌ی درخت کشید بیرون، بعد دوباره فرو کردش همون تو. یه جور علامت بود. دوتا پسرهای دیگه ساکت شدن. رهبر به یکی شون اشاره کرد. «پرچم رو ببر بالا، خَنَدَق.»

خندق گفت: «بله، قربان. اطاعت، سرگرد بارکین.» اسم
واقعیش ذنیل بود.

سرگرد بارکین گفت: «خوبه.» اسم واقعیش جاش بارکین
بود. (اگه دوتا کتاب اول این مجموعه رو خونده باشین، احتمالاً
خودتون دیگه این رو فهمیده‌ین.)

خندق یه پرچم تاشده از کوله‌پشتیش درآورد. وقتی از یه
درخت بلوط بزرگ رفت بالا، پرچمه رو باز کرد و پهنش کرد رو
یه شاخه‌ی بزرگ، گروهان پاپا با جدیت تماشاش کردن.
پرچمه اسکلت سفید یه مار زنگوله‌دار رو روی یه زمینه‌ی کاملاً
مشکی نشون می‌داد.



اون بالا تو مخفیگاهش لای بنفشه‌ها، مایلزیه لبخند گل‌وگشاد
تحویل نایلز داد و دوتا از انگشت‌هاش رو آورد بالا.
نایلز هم خندید و با نوک انگشت‌هاش، نوک انگشت‌های
دوستش رو لمس کرد.



خب اگه دو کتاب اول این مجموعه رو خونده باشین، می‌دونین
بعدش قراره چه اتفاقی بیفته. اگر هم نخونده‌ین، قضیه اینه:
قراره به جاش بارکین و دارودسته‌ش حقه بزنن.